

قطب‌الدین صادقی

سخنرانی دکتر قطب‌الدین صادقی در نشست آذرماه انجمن روابط عمومی ایران که با بزرگداشت استاد نطقی همراه گشت و با استقبال خوب دست اندرکاران روابط عمومی روبرو شد.

هنر در روابط عمومی

«به نام خداوند جان و خرد»

براساس آخرین پژوهشها، اولین اصواتی که انسان بوجود آورد در دوره شکار و پس از رها کردن فک و بکار انداختن دستها حدود ۷۰ هزار سال پیش بود. زمانی که انسان اقتصاد دست به دهن داشت و خوشه چین و میوه چین بود و نقشی در تولید غذا نداشت. ظاهراً برای شکار بیشتر، آنها وادار شده‌اند بین خودشان به یاری واژگان ارتباط دقیق برقرار کنند. آنچه که قطعیت دارد این است که از ۲۰ تا ۱۰ هزار سال پیش موقعی که انسان به شکل گله‌وار حرکت می‌کرد این زبان پیشرفت‌های بسیاری داشته است. اما این در دوره کشاورزی بود که با ثبت املاک و جمع بستن اموال و انتقال دانش، صورت نوعی خط و هنرها پیدا شد. امروزه پژوهشگران اعتقاد دارند که انسان از آن زمان تا امروز هفت هزار زبان آفریده که از آن هفت هزار زبان، چهار هزار زبان مرده و اکنون تنها سه هزار زبان، از یک لهجه کوچک آفریقایی گرفته تا زبان چینی و انگلیسی و فرانسه، وجود دارد که بین انسانها ارتباط برقرار می‌کنند.

این سه هزار زبان زنده و چهار هزار زبانی که مرده‌اند، نقش ارتباطی بین انسانها و انسان و طبیعت را بعهدہ داشته‌اند و می‌توانسته‌اند از هر نظر «مدیومی» باشند تا انسان مکنونات دل خویش را بیان کند. امروز باید پرسید، چه چیزی باعث شد که در جوار این زبانی که

مبتنی بر قراردادهای واژه است انسان تلاش کرده‌است تا به نوع دیگری به حرف بیاید و هنرهایی را بیافریند تا بتواند بهتر مکنونات قلبش را بیان کند؟ چه چیزی باعث شد در کنار این هفت هزار زبانی که بشر آفریده باید به این فکر بیافتد که زبانهای دیگری بوجود بیآورد که به مراتب ژرف‌تر و متنوع‌تر باشند تا بتواند مسایل دیگرش را بیان کند؟ طبق تعریفات که امروزه می‌کنند، در واقع هنر یا هنرها زبان یا زبانهایی هستند که انسان آفرید چون زبان واژگان قادر به بیان بسیاری چیزها نبود و هنوز هم نیست. آنچه را که موتسارت در جهان موسیقایی خود شنیده من یا چه واژگانی می‌توانم برای شما تفسیر بکنم؟ نقاشی‌های میکلا آثر را به چه شکلی می‌توان تفسیر و تشریح کرد و به شنونده یا بیننده منتقل کرد؟ یا استنباطی که از مجسمه حضرت موسی یا داود به ما دست می‌دهد با کدام کلام قابل انتقال است؟ شما هنگامیکه یک فیلم خیلی زیبا را می‌بینید و به خانه مراجعه می‌کنید، نظر شما را که می‌پرسند می‌گویید خود شما باید این فیلم را ببینید، من قادر نیستم به زبان واژگان این را ترجمان کنم. بهر حال این ضرورت وجود هنرهایی است که خودشان یک ساختار زبانی مشخص دارند و می‌توانند مفاهیمی را منتقل بکنند که از عهده زبان روزمره خارج است. این امر هنوز به قوت خودش باقی است. زبان به عنوان یک ضرورت بیانی بسیار مند می‌تواند بین انسانها ارتباط برقرار کند. حال

چه یک زبان روزمره مبتنی بر واژگان باشد چه زبانی مبتنی بر یکی از هنرها، همه این زبانها دارای گرامر خاص خودشان هستند و هیچ گرامری را نمی توان با گرامر دیگر قاطی کرد.

زبان شناسان نکاتی را یافته اند که من می خواهم به عالم هنر تسری بدهم. آنها پنج وظیفه با عملکرد برای بیان زبان شناخته اند: اولین عملکرد بیان خود یا «حدیث نفس» است، چیزی در حد ناسزا گفتن. موقعی که آدمی از چیزی خوشش یا بدش می آید و می خواهد احساس ناشی از آن را بیرون بریزد یا اینکه در شکل هنری حال و هوایی به او دست داده و چیزی را زمزمه می کند.

وظیفه دوم راهنمایی کردن است. می گوید این کار را بکن، این کار را نکن. اگر در گرایش مورد اول هدف خود گوینده بود، در مورد دوم هدف مخاطب است و گرایش به او بیشتر از بیان درون خود هنرمند است.

وظیفه سوم، هنر ارتباط برقرار کردن است. چیزی است که در زبان روزمره به آن «چاق سلامتی» می گوئیم. آدمها به هم می رسند اما دانشی رد و بدل نمی شود بلکه هدف فقط کسب لذت است و بیان یک نیاز دو سویه که آدمی و مخاطبش را از نظر روحی ارضا می کند.

چهارمین وظیفه ای که زبان دارد، انتقال پیام است که بخش بزرگی از آن را تشکیل می دهد و به درستی کار کرد واقعی زبان بر این اساس است. مهمترین وظیفه زبان و هنر اینجاست. آقاء دانش و اطلاعات در این بخش صورت می گیرد. در اینجا به جز گوینده و مخاطب همیشه یک موضوع هم مورد نظر است که درباره آن بحث می شود. این وجه شاید یکی از مهمترین جنبه هایی است که بحث هنر و ارتباطات را می تواند توضیح بدهد.

عملکرد یا وظیفه پنجم چیزی است که به آن «نقش زبان» می گویند. یعنی نفس زبان هنر یا وظیفه زبان و هنر در قبال خودش و مسئولیت گوینده. نویسنده و شاعر در قبال کارش یعنی در قبال زیبایی شناسی اثر مسئول است. بهر حال از یاد نبریم که زیبایی وسیله ای است

● کار هنر با ضبط واقعیت ها شروع می شود ، واقعیت هایی که پراکنده و تکه تکه است . یک تکه اینجاست و یک تکه آنجا ، تکه ای مال رؤیاست و تکه ای دیگر که از کسی دیگر وام گرفته شده است و ملاط همه اینها تخیلی است که به یاری آن هنرمند با خلاقیت هر چه تمامتر ، این تکه های پراکنده را یک بار دیگر نظام می بخشد .

برای آقاء هدفهای هنرمند که به گمان این بنده هیچگاه به تنهایی هدف نیست. زیرا زیبایی چیزی نیست جز انتخاب درست ترین و بهترین شکلها برای بیان یک فکر، یک احساس و یک موضوع. اما همواره استفاده ای که از هنر می شود (و من گفتم هنر را یک زبان می دانم) استفاده دانش نیست. متأسفانه بسیاری اوقات زبان وسیله تبلیغ هم هست، استفاده برای به حرکت در آوردن مخاطب با افزودن یک بار عاطفی به این زبان. حال چه زبان روزمره باشد، چه زبان نمایشی و چه زبان یا موسیقایی. به همین دلیل گاهی از همین زبان سوء استفاده می شود. گاه خود گوینده یا نویسنده یا سخنور گول زبان خودش را می خورد. اینجاست که گول کلمات آشنا، ریتم کلام، کلیشه بندی و غیره را می خورد. در کل می شود همه را بی گناه دانست اما آن هنرمند و سخنوری به نظر من خطرناک است که آگاهانه ذهن و بینش مخاطب را گمراه کند و به او غلط بیاموزد. در یک کلام هنر زمانی موفق است که تبدیل به یک زبان ارتباطی بشود و با آن بتوان ایجاد رابطه کرد. برای اینکه بحث روشن تر شود نقل قولی از «سوسور»، یکی از اساتید علم زبان شناسی می کنم. به نظر «سوسور» زبان اساساً از قواعدی پیروی می کند که آن را تبدیل می کند به دو

اصل «زبان» و «گفتار». او می‌گوید اصل اول زبان است که او آن را معادل (LANGUE) می‌گیرد و اصل دوم گفتار یا (PAROLE) پارول است. او توضیح می‌دهد مثلاً استفاده از زبان فرانسه با همه قواعدش «زبان» است.

ولی رفتار شخصی من در درون زبان فرانسه که همه قواعد را رعایت نمی‌کنم و در نتیجه منحصر به فرد است را «گفتار» می‌گوید. و تناقضات ارتباط انسان با زبان و هنر دقیقاً از اینجا آغاز می‌شود. اما جالب اینجاست که از دیر زمان تا الان زبان تنها به کلمه محدود نشده است و رولان بارت منتقد و نظریه پرداز بزرگ فرانسه مبنای تئوری خودش را از همین جا و بر همین اصل استوار کرده است. او اعتقاد دارد که مثلاً لباس هم یک مجموعه نظام است، شما با نحوه لباس پوشیدنتان حرف می‌زنید و پیامی را منتقل می‌کنید. مثال دیگر او ماشین است. ماشین یک نظام کلی است اما نحوه رانندگی من یک نظام فردی است. بنابراین از طریق یک نشانه می‌شود چیزی دیگری را به آسانی انتقال داد. پس هر چیزی می‌تواند معنای غیر از خودش را داشته باشد. و به راحتی معنای اصلی فراموش و معنای دوم را برجسته کنیم.

مثال معروف دیگری که «بارت» می‌زند سلام دادن یک سرباز سیاه پوست به پرچم فرانسه است. او معتقد است این تنها یک سلام نظامی نیست بلکه یک چیزی را مخفی می‌کند و در نهان و لافافه می‌گوید و بارت اعتقاد دارد این مسئله را عمیق‌تر و اسطوره‌ای کرده است.

اسطوره‌سازی‌ای که بارت صحبت می‌کند همین مورد است: حالا برای جلوگیری از این سوء استفاده که از هنر زبان می‌شود، بسیاری از دانشمندان پیشنهاداتی داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که هنر در ذات خود تحول می‌پذیرد اما هیچگاه تکامل نمی‌یابد. هنر ذاتی عظیم است که ظاهراً کمالی ندارد. آنها اعتقاد دارند صورت‌های متفاوت آن، تحولات صرف آن هستند و بسیاری متوجه شده‌اند که از آغاز تا به امروز مسیری را که هنر طی کرده مسیری تفسیری است. برای فهم بیشتر

این مطلب به این استدلال رسیده‌اند که هنر ماقبل تاریخ مثلاً هنر نیست اما چند کار انجام می‌دهد: ورد و سحر، جادوگری و برانگیختن فضا. البته افلاطون بعدها هنر را تقلیدی از تقلیدی دیگر می‌داند. همانطور که جهان را تقلیدی از جهان دیگر می‌داند. درست برخلاف ارسطو که اصلاً هدف هنر را تطهیر می‌داند و اعتقاد دارد که هنر انسان را تطهیر می‌کند. بعد از پیروزی مذهب و علم بسیاری به این اعتقاد رسیدند که با گذشته باستانی باید قطع رابطه بشود و ارتباط دیگری با هنر برقرار کرد. بهر حال برای جلوگیری از این سوء استفاده از زبان و تفسیر عامدانه آن یکی از پیشنهاد های اساسی که توسط نظریه پردازان شده است، این است که به ریشه برگردیم، به حالت بدوی، به شکل اولیه، به اوراد و تأثیر مجرد هر اثر هنری، به آن چیزی که به آن «لذت ناب از هنر» می‌گویند. این لذت ناب، لذتی است که تطهیر کننده نباشد، اخلاقی نباشد، متعهد و جهت‌گیر نباشد، عقده‌گشائی نباشد. به همین دلیل اعتقاد دارند که باید پیش از هر چیز لذت زیبایی شناسی برد، بدون نتیجه‌گیری خاصی. تنها در این صورت است که می‌شود ادعا کرد از زبان سوء استفاده نشده است. به اینجا که برسیم، رابطه فرم و محتوا مطرح می‌شود، که خود بحث بسیار دیالکتیک و جدلی بزرگی است. که اگر از این راه برویم در اولین گام به سبک می‌رسیم، اصلاً سبک چیست؟

«رولان بارت» در درجه صفر نگارش به همین نکته اشاره می‌کند او معتقد است برداشتن یک سبک، سبک نویسنده و اثر را نابود نمی‌کند بلکه ایجاد سبک دیگری می‌کند. در مورد دیالکتیک فرم و محتوا، خیلی گذرا این نکته را عرض کنم که هیچ محتوایی در تاریخ نیست که برای بدست آوردن یک فرم جذاب تلاش نکرده باشد.

محتوایی که در این کشمکش و تناقض وارد نشده و تناقض و دیالکتیک با خود شکل برقرار نکرده باشد، به ساده‌ترین شکل ممکن به آن کلمه مبتذل اطلاق می‌کنیم.

اصلاً ابتذال یعنی محتوایی که شایستگی‌ها و ابداعات شکلی ندارد. خیلی پوزش می‌طلبم بخاطر مثالی که، می‌زنم اما همه می‌دانند مبتذل‌ترین اشکال، شکل‌های پورنوگرافی است. چونکه ما بین آنچیزی که ما را اغوا و تحریک میکند و شکلش ذره‌ای فاصله نیست، ذره‌ای تناقض نیست. فرقی نمی‌کند، شما این ابتذال اغواگرایانه پورنوگرافیک را می‌توانید در عرصه‌های تبلیغاتی - تهیجی دیگر هم ببینید. هرگاه محتوای اثر اغواگرانه بود ولی شکل شایسته و هنری نداشت آن اثر مبتذل است، ابتذال در ساده‌ترین شکلش به این معنی است که به شکل هیچ اهمیتی داده نشده، راجع به زیبایی شناسی آن اندیشه نشده و بر روند هنری آفرینشی که آن را می‌سازد هیچ فکری نکرده‌اند. حال برای اینکه اندکی بحث را بازتر بکنم اجازه بدهید کمی دورتر بروم. شما می‌دانید که مردم شناس بزرگی مثل «کلودلوی استروس» در مورد جامعه اعتقاد دارد که از ویژگی‌های اصلی هر جامعه «آنتروپی» یا «بی‌نظمی» آن است که با پیشرفت ملازمه دارد. یعنی جامعه‌ای که بی‌نظمی در آن وجود نداشته باشد، آن جامعه پیشرفت نمی‌کند. «استروس» می‌گوید از این جهت فرهنگ ضرورت پیدا می‌کند. زیرا فرهنگ در جامعه نظم می‌آفریند. «استروس» همچنین اعتقاد دارد که جوامع بدوی یک شیوه زندگی، یک الگوی رفتاری و یک شیوه فهم مشترک از جهان دارند و به همین دلیل عملکرد هنر در چنین جوامعی با عملکرد هنر در جامعه مدرنی مثل جامعه ماکه در آن هنر کالائی گران و خاص عده معدودی است، به کلی تفاوت دارد. زیرا هنر الان، هنری است محصول هنرمندی «فردی» شده و تولید شخصی او در حد بیان انشقاق شدن یک گروه اجتماعی است، در حالیکه هنر بدوی در واقع وسیله ارتباطی کل جامعه یا گروه اجتماعی بود. هنر اساساً در چنین جوامعی بر پایه این پندار استوار است که نه تنها می‌توان با موجودات دیگر ارتباط برقرار کرد بلکه می‌توان آنها را از طریق عامل تصویرگری به تملک

درآورد. بد نیست یادآوری کنیم در گذشته برخلاف امروز، جهانی که اقوام بدوی در آن بسر می‌بردند رویهم رفته یک جهان مافوق طبیعی بود و چون مافوق طبیعی بود طبعاً طبق تعریف قابل باز نمودن نشان دادن نبود زیرا هیچ رونوشت یا مدلی از آن نمی‌توان عرضه کرد. در جوامع جدید، همانطور که عرض کردم، در درون گروه اجتماعی شکافی مشاهده شد و این شکاف نتیجه فقدان ارتباط شخصی میان مردم است. زیرا مردم همدیگر را نمی‌شناسند، که اگر هم بشناسند، راستش را نخواهید باز تا اندازه‌ای نسبت به هم بی‌اعتماد خواهند بود و در جای خود این بی‌اعتمادی از پاره‌ای از شاخه‌های معرفت به وجود می‌آید. اگر از متخصصان ارتباطات بپرسیم می‌بینیم آژها واژه پیام را همواره به شکل بسیار دقیق و عینی آن بکار می‌برند در حالی که در هنر این طور نیست و اگر از هنرمندان بپرسیم واژه پیام چه معنی دارد یقیناً همان تعریف را به ما نخواهند داد، زیرا کارشناسان هنر و پژوهشگران اعتقاد دارند واژه پیام در هنر خیلی زود معنی را زامیز پیدا می‌کند. چون همانطور که عرض کردم بین هنر و مصالحش و جریانات فنی‌اش فاصله‌ای موجود است و این فاصله به دلیل مقاومتی است که مصالح دارد چونکه اگر مقاومت مصالح هنری نبود انسان می‌توانست عین طبیعت یک چیزی را بیافریند و اثر هنری بامدل خود یکی می‌شد و

● تا زمانی که ما بین فرد و طبیعت و ما بین فرد و جامعه تناقض و درگیری وجود دارد هنر لازم است.

● آن هنرمند و سخنوری به نظر من خطرناک است که آگاهانه ذهن و بینش مخاطب را گمراه کند و به او غلط بیاموزد.

هرگز هنر بوجود نمی‌آید. بنابراین بازسازی طبیعت خود به خود هیچ اهمیتی ندارد، هیچ لطفی ندارد زیرا بازسازی است نه آفرینش چیزی که جنبه خاص فرهنگی دارد. در این خصوص نظر «سوسور» از هر نظر برای ما راهگشا است. او می‌گوید: زبان دستگاهی از نشانه‌ها است که با مدلول خود هیچ‌گونه رابطه مادی ندارد. اگر هنر اشیاء را به کمال تقلید کند، نقش خود را به عنوان نشانه از دست می‌دهد. بنابراین بگذارید این را بگویم که براساس تعاریفی که از جهان کهن میکنند و عملکردی که هنر در آن دوره داشت و تفاوتی که با فرهنگ و هنر امروز دارد خیلی زود این نظریه بسیار فراگیر پیدا شد که نقش «ارشادی هنر» که مهمترین عملکردش را در دوران قرون وسطی می‌بینید و معروف به هنر قرون وسطی است، به زودی و بسرعت جای خودش را به اهمیت تخیل و رویا داد.

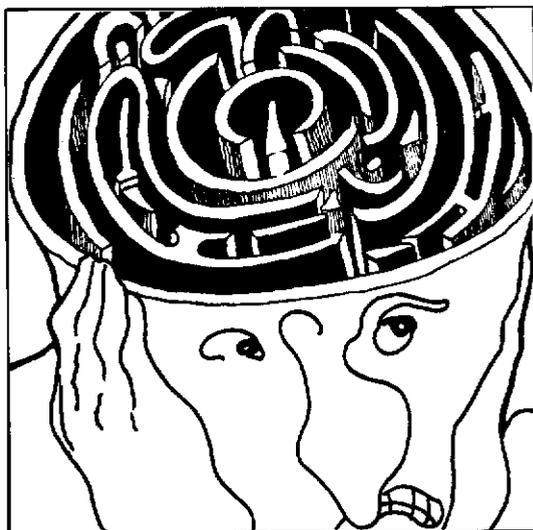
اما نباید فراموش کرد که هنر اساساً متفاوت از رویا است چون رویا ممکن است نوعی اعتراف اجباری باشد. درحالی که هنر پدیده‌ای است که هنرمند آن را با آگاهی کامل خلق میکند.

با بحثی که شد دانستیم اولین تلقی ما از هنر کسب لذت و شادمانی است، هنری که از آن سوء استفاده نشود، تفسیر نشود، وجوه دیگری به آن اضافه نشود، بارهای عاطفی یا اجتماعی یا اخلاقی و غیره سوارش نشود. بدیهی است برای دستیابی به این لذت و شادمانی نباید از تغییر معیار وحشت کرد. به همین دلیل تمام کسانی که به این تعریف ناب از هنر، که در ذات خود هدفش ارتباط دو سویه است، اعتقاد دارند باید از مستقیم گویی پرهیز کرد و موضوع را متناسب با ارائه ناخودآگاه هنرمند بیان کرد. البته کار هنر را می‌دانیم با ضبط خود واقعیت‌ها شروع می‌شود، واقعیهایی که پراکنده و تکه پاره است. یک تکه اینجاست و یک تکه آنجا مال یک محیط دیگر. تکه‌ای مال رویاست و یک تکه‌ای دیگر مال چیزی که از کسی دیگر وام گرفته‌ایم، نقل قول است. و ملاط همه اینها تخیلی است که به یاری آن هنرمند با خلاقیت هر

● ارتباطات را تنها در حد انتقال خبر در شکلی زمخت معنا کردم. درحالی که امروز با شیوه‌های بسیار پیشرفته، تعریف سنتی آن تا حدود بسیار زیادی منسوخ و دگرگون شده است.

● آیا روزی فرا می‌رسد که هنر و ارتباطات آنقدر به هم نزدیک شوند که برآستی یکی شوند؟

چه تمامتر این تکه‌های پراکنده را یک بار دیگر نظام می‌بخشد، و چنان چفت و جور می‌کند و به هم می‌چسباند که هرگز کسی متوجه نخواهد شد که در ابتدا یک واقعیت پراکنده و گسیخته بوده و بعداً به شکل منسجم درآمده است. به همین دلیل کار هنر با ضبط واقعیت شروع می‌شود اما به آن ختم نمی‌گردد. این دگرگونی به مراتبی می‌رسد که از خود واقعیت هم عمیق‌تر می‌شود. البته در این روند بازگویی واقعیت، شیء هم همانند انسان بیانگر دنیای ذهنی هنرمند است و تصورات ذهنی او ترکیبی از انسان و اشیاء است. در این حالت از دو رکن اساسی هنر یعنی شکل و محتوا، شکل قوی‌تر می‌شود. برای اینکه تعریفش تسلط آگاهانه بر اشکال و وجوه زندگی است. هنر در اینجا چگونگی نگاه کردن را بیشتر را می‌آموزد تا محتوا و نتیجه را. و منصف باشیم برخی اوقات درست نگاه کردن و به گونه‌ای دیگر نگاه کردن بسیار کوبنده‌تر و عمیق‌تر از هر محتوایی است. بهر طریق در اینجا قرار است شکل همیشه چیزی بیشتر از یک قصه را در هنر بیان کند و نباید تنها با زبانی الکن در پشت داستانی خود را پنهان کرد. بلکه بسیار بیشتر از وسوسه بیان کردن یک داستان باید به شکل آن قصه اندیشید. هنرمند با آن شکل هنری نیز باید از دنیای ذهنیات خود سخن براند و از ورای ترکیبات مادی یک دنیای معنوی را مجسم



● هنر زمانی موفق است که تبدیل به یک زبان ارتباطی بشود و با آن بتوان ایجاد رابطه کرد.

● ماشین یک نظام کلی است ، اما نحوه رانندگی یک نظام فردی است ، بنابراین از طریق یک نشانه می شود چیز دیگری را به آسانی انتقال داد .

لحظه معرفت خود را هم گسترش دهد. اما قبل از اینکه شباهت آنرا با هنر بیان بکنیم اجازه بدهید بسیار فشرده بگوئیم تعریف ارتباطات چیست و بعد هنگامی که به چهار عملکرد هنر در جامعه رسیدیم تا آنجایی که زمان و بضاعت اندک بنده اجازه می دهد.

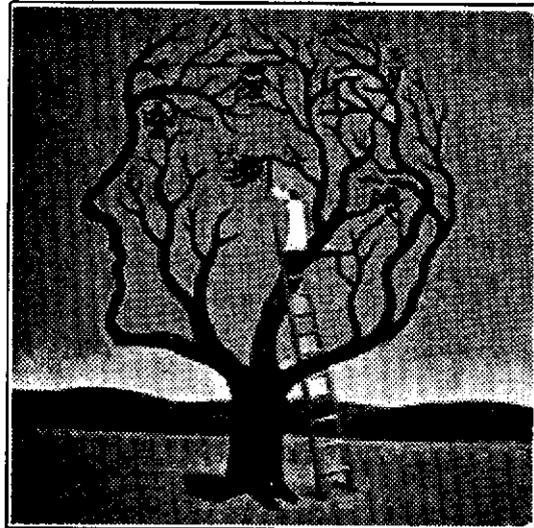
تفاوتهایی را نشان دهیم. ارتباطات در ساده ترین کتابها هم آمده است که عبارتست از نقل اطلاعات از یک منبع به منبع دیگر و درک آن توسط آن منبع است. چهار عاملی که در این عمل نقش فعال دارند عبارتند از: فرستنده، گیرنده، مجاری ارتباط و نمادها، که برخی اوقات بسیار بسیار مهم هستند. این ارتباط آگاهانه و سازمان یافته که به منظور حساس کردن یا جهت بخشیدن به عقاید و اصلاح افکار عمومی به سود عمل، سیاست و یا اندیشه خاصی است، کاملاً آگاهانه عمل میکند. برخلاف هنر که در بسیاری اوقات قدرتش را از ناخودآگاه می گیرد، در عمل ارتباط مستقیم، در شکل زمخت و عریان خبری اش این افکار کاملاً سازمان یافته، رو و روشن است. بهرحال اگر این ارتباط برقرار بشود و فرستنده بتواند برگیرنده تأثیر بگذارد موفق است و گر نه ناموفق. و کم نیستند کسانی که بدلیل ناآگاهی واقعاً در این ارتباط سربلند بیرون نمی آیند. ناآگاهی همه هم بیشتر از این ناشی می شود که فرستنده مخاطب خود را بدرستی نمی شناسد، و بعد نه تنها از

کند. هدف شکل به عنوان مهمترین وظیفه، القای معنویاتی است که با مادیات نمی شود به راحتی آنها را رام و بیان کرد. در این مورد بد نیست از «گوته» نقل قولی بیاورم که می گوید: نویسنده هرگز با ایده ها سرو کار ندارد بلکه با امپرسیون این ایده ها سرو کار دارد. یا «جان کیتس» که جایی می نویسد: چیزهای مرموز و مبهم پایه های اصلی هنر هستند، نه عقل و منطق که همواره محدود کننده اند. «مالارمه» هم درست به همین دلیل توصیف ها را رد می کند و به صدا، زنگ قافیه، ریتم وافه های صوتی بسیار بیشتر اهمیت می دهد و می گوید در هنر همواره باید با تداعی و کنایه مسایل را بیان کرد.

حالا در عصر وسایل ارتباط جمعی پیچیده و پیشرفته و انبوه که دیگر نه مرزی باقی مانده، نه زبانی، نه فرهنگی، و همه تمایزها را از میان برداشته اند و در تلاشند تا به نوعی یکسان سازی بین المللی دست یابند که در پشتش مطامع امپریالیستی نهفته است، و در صدد القاء ایده های سیاسی یا تحمیل شیوه های زندگی یا به زور وادار کردن کشورها به پذیرفتن برخی روشهای اقتصادی اند، به راستی نقش هنر چیست؟ هنر چطور می تواند خودش را نشان دهد و اصلاً عملکرد آن چیست؟ حالا همه ما می دانیم که ارتباطات گسترش یافته و انسان به مدد آن علاوه بر سفر می تواند در هر

● هنر در ذات خود تحول می‌پذیرد اما هیچگاه تکامل نمی‌یابد. هنر ذاتی عظیم است که ظاهراً کمالی ندارد.

● بازسازی طبیعت خود به خود هیچ اهمیتی ندارد، هیچ لطفی ندارد، زیرا بازسازی است نه آفرینش چیزی که جنبه خاص فرهنگی دارد.



تضعیف شده و برخی قوت گرفته باشند ولی همواره این چهار عملکرد وجود داشته‌اند.

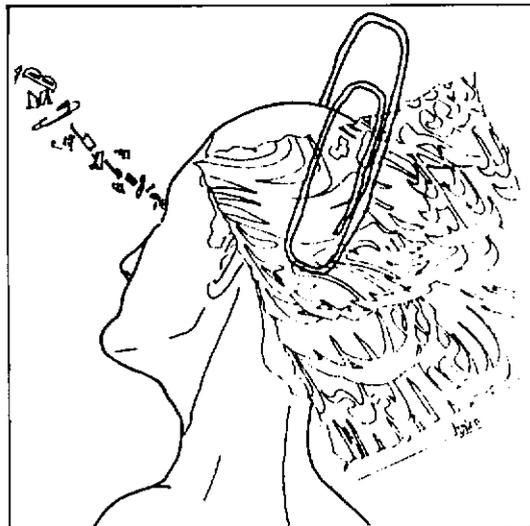
عملکرد اول سرگرمی یا تفریح کردن است. هیچ جامعه‌ای نیست که برای گرفتن نیروی دوباره به منظور تحمل بار سنگین زندگی و ادامه دادن زندگانی خاکستری روزمره و کسل‌کننده همیشگی، لحظاتی نیاز به گریز نداشته باشد، به دنبال مفوی نگردد و تمدد اعصابی نکند. البته همه هنرها بطور یکسان مدعی چنین عملکردی نیستند. زیرا ما هنرهای متفاوتی داریم که هر کدام در حوزه تخصص یا قدرت تأثیری که بر جامعه دارند برای خود معانی و یا عملکردهای متفاوتی پیدا کرده‌اند. بطوری که حتی در چهارچوب هنری مانند موسیقی مثلاً همه انواع موسیقی سرگرم‌کننده نیستند. برای نمایش هم همچنین است. بیشتر «انواع» یا «ژانر»های تأثیری که ما داریم، سرگرم‌کننده نیستند. یک نوع آن هست که وجه سرگرم‌کنندگی‌اش بسیار نیرومند است. اما انواع دیگری داریم که کارهای دیگری می‌کنند و وظایف دیگری بجا می‌آورند. ولی به‌رحال یکی از مهمترین وظایف هنر کمک کردن به بشر است تا بتواند فردا زندگی را از سر بگیرد و خستگی امروز را بر زمین بگذارد و انرژی و توان دوباره بگیرد تا بتواند زندگانی را ادامه بدهد. به‌رحال باید خوش بینی و امید بدهد.

شناختن مخاطب بلکه از گرایش‌ها، افکار و سلیقه‌های مخاطب نیز در واقع بی‌خبر است. به‌رحال توفیق هرگونه ارتباطی بر می‌گردد به میزان کیفیت علائمی که بکار می‌برند. همان علائمی که برای درک موضوع بکار می‌برند. و همه می‌دانند که این علائم دارای مفاهیم یکسان نیستند. در اینجا لازم است بطور اختصار توضیح داده شود که کلمات یا از جنس «معنا» هستند یا از جنس «ذات». کلمات معنا کلماتی هستند که «مفاهیم» را بیان میکنند، مفاهیمی که قابل اندازه‌گیری و سنجش با یک مترآز و اندازه‌گیری ملموس نیستند. کلماتی مانند: علم، دوستی، عشق، آزادی. در حالی که کلمات ذات، کلماتی هستند که به جای یک شیئی فیزیکی و ملموس می‌نشینند و از هر نظر قابل لمس و سنجش و اندازه‌گیری اند. کلماتی مانند: میز، صندلی، سنگ، دیوار. یکی از وجوه اشتراک «ارتباطات» با هنر اتفاقاً بکارگیری کلمات معناست. و اینجاست که علم ارتباطات می‌تواند از هنر و دستاوردهای هنر و توانایی‌های هنر و نیروی معنوی که می‌آفریند به خوبی استفاده بکند.

شخصاً برای هنر چهار عملکرد پیدا کرده‌ام و به گمانم در هر جامعه‌ای از دیرباز چنین بوده و فکر می‌کنم در طول قرن‌ها سیستم‌های فرهنگی و اجتماعی هرگز نتوانسته‌اند اینها را از بین ببرند. هر چندگاه ممکن است برخی

● برای هنر چهار عملکرد وجود دارد، سرگرمی یا تنوع، آموزش، تلطیف عواطف و احساسات، ایجاد ارتباط زنده فرد با جمع.

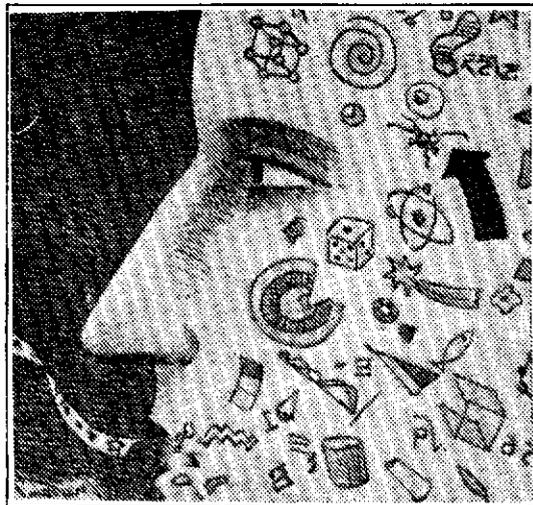
● لذتی که از دیدن فیلم در یک سالن سینما حاصل می‌شود، همان لذتی نیست که با دیدن آن در تلویزیون برده می‌شود.



عملکرد دوم هنر، آموزش است. هرگز هیچ جامعه‌ای را ندیده‌ایم که افراد آن خود را «ببری» از آموزش ببینند. منتها آموزش شکل‌های مختلف دارد. اگر شما به حالت موعظه با یک نفر سخن بگوئید وعده‌ای گوش بدهند، ناگهان برابری بهم می‌خورد. زیرا شما خود را بالاتر از دیگران قرار داده‌اید. انسانی که بالغ و کامل و عاقل باشد این را به سختی می‌پذیرد چون دوست دارد با او همچون فردی کامل و بالغ صحبت کنند، در یک رابطه مساوی و در فضای دوستی و برابری درحالی که در حالت موعظه این برابری وجود ندارد. اما این موهبت در هنر هست که می‌تواند این برابری را به مخاطب خود پیش کش کند. در هنر همواره آموزش از طریق غیر مستقیم صورت می‌گیرد. یادآوری از طریق غیر مستقیم است. علاوه بر آن بسیاری از مفاهیم را اصلاً مخاطبان می‌دانند. من بارها مثال زده‌ام مفهوم می‌ماند عدالت را یک کودک سه ساله هم می‌فهمد. او می‌داند عدالت یعنی چه. می‌گوئید نه؟ سهمش را با برادر چهار ساله‌اش برابر ندهید. به دیگری یک کم بیشتر بدهید تا ببینید چگونه صدایش در می‌آید. یا مثلاً آزادی را می‌فهمد یعنی چه. می‌گوید نه؟ او را در اتاقی زندانی کنید تا ببینید بعد از یک ساعت چگونه با مشت در را می‌شکند. اما سؤال این است: چرا هر بار در آثار گوناگون هنری مابطری سیری ناپذیر تشنه‌ایم تا یک بار دیگر آزادی را تجربه

کنیم؟ تا بار دیگر عدالت را بفهمیم؟ چرا اصلاً این همه فیلم پلیسی می‌سازند؟ مگر ما نمی‌دانیم قتل نفس کشیف‌ترین کار بشر است؟ پس چرا هر بار با اشکال گوناگون این موضوع را تکرار می‌کنیم و هر بار لذت بیشتری می‌بریم؟ این به دلیل شکل جذاب اثر است نه خود محتوا، به دلیل نگاه تازه به موضوع و به سبب مَهر تأیید نهادن بر آن چیزهایی است که ما بیشتر می‌دانستیم. منتها این بار چنان ظریف آن را گفته و پرداخته‌اند که انگار برای بار اول است که می‌شنویم یا می‌بینیم. بنابراین اگر آنرا زمخت، زشت، بد و دست و پا چلفت بگویند تماشاگر پس می‌زند، دوست ندارد موضوع را تعقیب کند در نتیجه حوصله‌اش سر می‌رود، بلند می‌شود، به اتاق دیگری می‌رود و تلویزیون را می‌بندد. بنابراین حالاکه این مساوات هست، حالاکه این برخورد عاقلانه با مخاطب هست، باید کوشید این آموزش را هر چه غیر مستقیم‌تر کرد و پیام را به شکل غیر مستقیم در آورد. مخفی سازی آن باید در پیچ و خم قصه‌ها باشد. البته فوری یادآوری کنم که آموزش، تنها آموختن آن چیزهایی نیست که ما بیشتر می‌دانیم یا دوست داریم که بر آنها مَهر تأیید و تأکید گذاشته بشود و تکرار نظریات ما باشد. آموزش واقعی هنرمند راستین آن است که او بتواند خلاق باشد، سنت‌شکن باشد، از درون آزاد و مستقل باشد و بدور از پیش

● یکی از وجوه اشتراک «ارتباطات» با «هنر» در بکارگیری کلماتی است که از جنس «معنا» هستند نه «ذات»، اینجاست که علم ارتباطات می‌تواند از هنر و دستاوردهای هنر و نیروی معنوی که هنر می‌آفریند به خوبی استفاده نماید.



اندیشه‌های سترگ تلطیف کند. یونانی‌ها این تلطیف را «کاتارسیس» می‌گویند که نوعی احساس تزکیه است که به لطف آن زندگانی موازی بیننده با قهرمان را بدون اینکه از جای خود تکان بخورد و خود و موقعیت و فرهنگ و دانسته‌هایش را به خطر بیاندازد پالوده می‌کند. این امر ناشی از طی کردن عوالم مهیبی است که قهرمان در مرز گذشتن از حد تابو، رنج‌های بزرگی را پشت سر می‌گذارد و تماشاگر بطور موقت و نمایشی وارد دنیای او می‌شود و به این احساس دست می‌یابد. تعریفی که امروزه از «کاتارسیس» می‌کنند: امید از نوزاده شدن است، احساس آزادی و به هویت رسیدن است، هویتی که می‌دانید در ذات خود از مسئولیت جدا نیست و زبان همین مسئولیت است. می‌گویم هویت برای اینکه در پرتو این عمل جادوگرانه و فوق العاده، انسان به نقاط ضعف و قوت خود پی می‌برد، رنج‌ها و شادی‌های خود را کشف می‌کند. باید یادآوری کنم که در اینجا از معنای بسیار جدی و کلاسیک «کاتارسیس» صحبت کردم، چون متأسفانه معنای رقیق تر، دم دست تر و به اصطلاح آبکی آن هم وجود دارد که در ملودرام‌های سطحی که به آنها سوز و گداز هندی می‌گوئیم، به وفور یاد می‌شود. بخصوص در محصولات تلویزیونی و سریال‌های وطنی که با انگشت نهادن بر نقاط ضعف و زخم‌های دم دست بیننده، آن تلطیف رقیق را به وجود

داوری، حقایقی را بگوید که اغلب برای ما عکس آنها صادق است. او با نیروی اندیشه و شعور و لطف و دانایی و فرهیختگی‌ای که دارد، می‌تواند چیزهایی را بیان کند که ای بسا ما یک جور دیگر دیده و به شیوه‌ای نادرست آنها را فهمیده‌ایم. اینجاست که در این مقطع هنر واقعی، هنری که سزاوار مقام فرهنگی خود باشد، باید علیه جامعه قراردادی و سنت پرست گام بردارد و چیزهایی را که در حکم بدیهیات پذیرفته شده، کهنه و بیات‌اند، یک بار دیگر خانه تکانی بکند. برشت می‌گوید نویسنده و هنرمند باید نگاهش، نگاهی مسلح باشد. همچون میکروسکوپی که ریزترین میکروبها را می‌بیند. بحث واقعی آن چیزی که من آن را عملکرد آموختن هنر نامیدم اینجاست و گمان من براین است هر قدر این را هنرمند غیر مستقیم تر بیان کند توفیق بیشتری بدست می‌آورد. و اثر هر قدر زمخت تر، در سطح تر و بدون جدل و دیالکتیک باشد و شکل با محتوا به جدل برنخیزد، اثر و شکل و محتوا مبتدل تر، بی‌رنگ و یوتر و بی‌خاصیت تر است.

سومین عملکردی که هنر دارد و می‌تواند بسیار تعیین کننده باشد و خیلی جاها به راستی تعیین کننده است، تلطیف عواطف و احساسات مخاطب است. هنر باید ناخود آگاه‌خشن، رام نشده و بدوی بشر را به یاری قصه‌ها، تصاویر، عواطف ژرف قهرمانهای بزرگ و

می‌آورند این تطهیر نیست، هویت و از نوزاده شدن امید در آدمی نیست، فقط زخم را ناسور کردن است. سوء استفاده کردن از دردهای تلمبار شده بیننده است. به عبارتی یکبار دیگر با ابتذال روبرویم چون شکل را رها کرده و تنها به طرزی سطحی دنبال محتوا رفته‌اند. چهارمین عملکرد هنر شاید از هر سه موردی که پیشتر گفتم جذاب‌تر باشد. به تعبیر بنده این عملکرد هنر از میان برداشتن جدل فرد با جمع است. برای انسانی که منزوی است، انسانی که مفرد است، انسانی که در انزواست، بخصوص در جامعه معاصر، هنر آشتی دهنده اوست با جمع. در بالاتر اشاره کردیم که در جوامع بدوی این گونه نبود و هنر با کل گروه اجتماعی سروکار داشت. اصلاً «کار» و «هنر» و «ستایش» از هم جدا نبودند. در جامعه مدرن اما این تعاریف از هم جدا می‌شوند و عملکردها و وظایفشان از هم متمایز می‌گردد. تلاش هنر در اینجا این است که فرد تصور نکند در کنج خانه‌اش بریده از جهان و زندانی است و با بقیه جامعه هیچ ارتباطی ندارد.

نفس حضورش در یک مکان بزرگ، در یک سالن تئاتر، در یک تالار کنسرت، در یک سالن سینما، در یک نمایشگاه نقاشی، حتی در یک برنامه زنده تلویزیونی که اخیراً خوشبختانه در تلویزیون ما هم باب شده است، ارتباط زنده و پویایی فرد و جامعه را برقرار می‌کند و به این ترتیب او احساس می‌کند به راستی وجود دارد و با دیگران واقعاً ارتباط دارد. در نتیجه ناخودآگاه او با جمع یکی می‌شود و فرد احساس می‌کند با جمع پیوند خورده است. این مکانیسم در جهت تقویت ناخودآگاه قومی است و مبتنی بر استحکام هر چه بیشتر ارزشهای بنیادین جامعه. بنابراین لذت پنهان و زیبایی که به انسان دست می‌دهد هنگامی که در جمع خود را پیدا می‌کند، ناشی از همین امر است. به همین دلیل لذتی که ما از دیدن فیلم در یک سالن سینما می‌بریم همان لذتی نیست که با دیدن آن در تلویزیون می‌بریم، چون لذت دیدن آن در تلویزیون بسیار کم و سطحی است.

زیرا در سینما شما خود را همراه با گرمای نفس و حضور زنده ۷۰۰-۸۰۰ نفر دیگر احساس می‌کنید و در نتیجه وجدی به انسان دست می‌دهد که در نوع خود یگانه است.

او احساس می‌کند، تنها نیست با سایرین پیوند دارد و در نهایت نوعی امنیت روانی را احساس می‌کند. این بنظر من مهمترین عملکرد هنر است. چون هر نوع جدایی ما بین فرد و جمع را از بین می‌برد و آشتی بین فرد و جمع و تقویت ناخودآگاه جمعی را تضمین می‌کند.

از چهار موردی که برشمردم ارتباطات تنها در مورد دوم یا عملکرد آموزش است که با هنر کاملاً جنبه مشترک دارد. از روشهای دیگر کمتر استفاده کرده‌است. یا تابحال به فکرش نیفتاده استفاده کند. به هر طریق اعتقاد بنده بر این است تا زمانی که ما بین فرد و طبیعت و ما بین فرد و جامعه تناقض و درگیری وجود دارد، هنر لازم است. زیرا انسان به سامان نرسیده و در نوعی عدم تعادل بسر می‌برد. گفتن ندارد تمامی تلاشهایی که می‌کنیم، هم از نظر شیوه‌های اقتصادی و شیوه‌های اجتماعی و هم از نظر شیوه‌های فرهنگی، برای بدست آوردن دوباره این تعادل از دست رفته‌است. و تا زمانی که انسان در این عدم تعادل بسر می‌برد و بین خود و طبیعت و بین خود و جامعه سازش و آشتی نمی‌بیند، به نظر بنده هنر ضروری است، هنر کار کرد دارد، هنر زنده است و از یاد نمی‌رود. زیرا به تعبیر «کلودلوی استروس»، هنر بالاترین مرتبه تسخیر طبیعت و جامعه از سوی فرهنگ است. مضاف باشیم. بسیار از هنر گفتم و کمتر از ارتباطات. ارتباطات را تنها در حد انتقال خبر در شکلی زمخت معنا کردم، در حالی که امروز با شیوه‌های بسیار پیشرفته‌ای که ابداع شده و ترفندها و روشهای نوینی که یافته‌اند، و با فرهیختگانی که در این وادی گام گذاشته‌اند، من گمان می‌کنم تعریف سنتی تا حدود بسیار زیادی منسوخ و دگرگون شده است. سؤال آخرین بنده این است: آیا روزی فرا می‌رسد که هنر و ارتباطات آنقدر به هم نزدیک شوند که به راستی یکی شوند؟